

بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای

بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای
بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای
بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای

بشویان حرف از زبان تسلیم نه سستی چون سنگ می باید یا کس را می جان ز روی کار از درویش نمید و تکیه یک ملک خط راست نیک است دست را درین ان بایست	اولا سبک بیان تسلیم که قلم سبک رنگ می باید نه سیاه و نه کوته و نه دراز معتدل فی سبط و فی بایک نه دروچ و نه درو تنه که قلم سخت باشد درست
دود یک میرفت خوب چار بریک سید از ان قریب ما چو اعلی کداری پاک خانه را از غبار و گرد و روبر یا دیگر از من این شود و سخن وین دانست چون غیر کسی عوض از آن پس از خبره تا شود یک صاف خاطر خواه روشت کفر آنچه بود جسم بجه برین و بدو ستیز در نوشتن است یا سبک وزن سدان که کرده پیکار	بطلب دود تمام بسیار راکت و ما ز و چو زو و نه ضعیف در یک یرو پاک ز خاک یا که دور و درش ضعیف حکم کوب تا بعد از قلمش صلا به کون زما زراک برت بسی در سیاهی بود زراک ضرر آب ما ز و خوش و دار نگاه نرم زرم را به و کن جسم بعد از ان نیک اندکی میریز تا بوست که با توام آید زور بازو از وین طار

مسره روزه برابر بودی دیدن چشم سرچو نیت مضر چشم سرعین بین میویت	جمله یار و برادر بودی چشم سر بستم و کشت دم سر چشم سرعین بین میویت
کس ندیدی بدست کردم کفتم از سوز سینه یار و لیش نقش خط را ز لوح دل شوم حرف حرف مرا جان جویند	بعد ازین ترک بدست کردم مخف ادم کج خانه خویش کای لای که ترک خط کویم یا چنان سازش ان کویت
حاصل قصه روز و نایام پس از انی خوشی شستم انرا لایق تو نیست سر بسج از حدیث غیر بر	پس شستم بجه و جد تمام مشق را چون قلم که بستم بردم زیار و خویش رفیق گفت سینه به ان شد سرور
میشو و عاقبت برویش باز همه که کوبد و می وی نیاز	همه که کوبد و می وی نیاز
ان اشارت بود بخط کو نه که در خواندش نرومانند توان خواندش را سبای مست خط دیده را کند همچن	خط مایه است شهرت او بهر انست خط که بر خوانند ای که مایه ترش می خوانی حسن خط چشم را کند روشن

درب کیم
بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای
بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای
بجه ضعیف چون دود سیاه نازد
فلج نرنگ محو من مژدای